

کابل ناټه شماره ۱۱۶، سال ششم، ۱۳۸۸/۱۳۸۹ هجری خورشیدی، مایچ ۲۰۱۰ عیوی



شادروان سخی راهی

اندهای ملت آزاده پوشیار
 زکرو هیدیه دشمن خبردار
 که دستی از جفا بگرفته شمشیر
 بدست دیگری قرآن تندویر
 چنین نامردی؟ کشت ما را
 که خنجر زردند از پشت ما را
 به ظاهر دوست باطن دشمنانند
 پی فرصت به قتل این دو آند
 ز سوای بی عالم او فروشنده
 به این گندم خای جو فروشنده
 محارب با خدا و خلق الله اند
 معاصی پیشه گان روسیاه اند
 گرایش می انسانی ندارند
 شناختی از مسلمانی ندارند
 چنانکه دشمن دین خصم قرآن
 به کردار ابوجهل اند و سفیان
 صدقت نیست در صوت و صداشان
 محبت نیست اند ز سینه ماشان

عذر باید ازین قوم حبا کار
 ازین ترگان مست آدمینوار
 که هر سواز حبا کتر کشیدند
 بقدمتی خنجر کشیدند
 جوان دودک و شیرخواره نشند
 بنام تاجک و هزاره کشند
 خانه مصنون دیگر ملیت ما
 چو پشتون و بهوج و عام کشند
 درینا کشور ما غرق خون شد
 تمام عمت و بودش و ازگون شد
 به چشم کودکان نشتر کشیدند
 زنان را سینده و کسر بریدند
 هزاران کودک این جابی پرشدند
 هزاران زن اسیر و در بدر شد
 هزاران بیوه را اغوا نمودند
 به بازار غلب سودا نمودند
 زن و پیر و جوان و کودکانش
 به باد فتنه رفته دور مانمش
 ←

بهادر و جلال را به گام کردند
 به شرمناک چو قتل عام کردند
 به ملک ما بیا گردیده نازل
 برادر را برادر گشته قاتل
 با هر دو که اندر راه گم شد
 با یوسف که اندر چاه گم شد
 به جرم دانی که ستم در گم خوانند
 میان کوره چون عظیم فتانند
 یکی را سیم پیچیده به پیکر
 یکی را میخ آهن کوفته بر سر
 یکی در تهر چاهی سر تون شد
 یکی در کام آتش و از گون شد
 یکی را سوسن کشیدند
 به سان گوسفندی سر بریدند
 یکی را از خفا کورش نمودند
 یکی را زنده در گورش نمودند
 یکی را تسمه از پوستش کشیدند
 یکی را دست از تن بریدند



یکی را با تیر اعدام کردند
 یکی را عزیزم حمام کردند
 سخن ثور بودنی جعل کردند
 که آدم را چو حیوان نعل کردند
 یکی را جمعیت کرده پریشان
 یکی از حزب اسلام براسان
 یکی از جنبش اسلام خوار است
 یکی دل خون ز شورا نظرات
 یکی از پیر بیلانی به تشویش
 یکی از جوهر صفت گشته دلریش
 یکی از ظلم خالص متواری
 یکی از دست گلبندین فراری
 یکی از محسنی و پیروانش
 نکایت نامور دارد ز باناش
 بنی محمد در عیش و نوش است
 پروفیسور ربانی می فروزش است
 وطن از دست این جانان تباه شد
 تمام مردانش نیم جان شد

کونیزم، اکنون ایجاد کردند
 دل تهر کریمین شاد کردند
 کسی رحی به آن مادر کجا کرد
 که با خون دست فرزندش خاک
 زن آبتنی را یاد دارم
 بصیبت نامیری زوی نگارم
 چو در خیابان به سر وقتش رسیدند
 به خنجر بطن پاکش را دریدند
 بدون کردند طفل نیم جانش
 به پیش سگ نهند همه چو نانش
 قضاوت؟ به هر خود رسیده
 عطوفت پای ازین کشور کش
 جوانان رشید این وطن را
 به سر راهی؟ علم و فن
 ستم پروردگان جنگ کشند
 به جرم دانش و زینت کش
 جوانانی که در خاک این چنین رفت
 نه در آس و نه کام امین رفت

مکن غفلت ازین دزدان مشهور
 ازین خیل جنایت کار مشهور
 که این جمع خدا شناس خودسر
 پریشان ساختند اوضاع کشور
 بر آنچه مال دولت بود بردند
 بر آنچه خون ملت بود خوردند
 ترور و اختناق آدم ربایی
 نفاق و کینه و وحشت گزایی
 بنا کردند هر سو قتل گاهی
 به قتل ملت ما دست گاهی
 به پا کردند اقص ایش و کاکل
 پشاور ساختند از شر کابل
 به هر سو گیر آتش می فرودند
 که هست و بود یهین را بسوزد
 به توبه خاک کابل باد کردند
 پشاور را حیات آباد کردند
 ز دست این ستمیاران دران
 عمارت گناه کابل گشته ویران

←

ز چند اول که مهد عاشقان است
 کنولش تو بره یی خاکي نشان است
 نوازش های بی رحمانه کردند
 برات زلف کابل شانه کردند
 درینا آسای بی هوا شد
 در خواج صفایش بی صفا شد
 گذرگاه اش نمی آرد هوایی
 ندارد جوی شیراد صفایی
 کسسته حلق دندان کابل
 شکسته چیمه ستان کابل
 خرابش در سازی ندارد
 کبوتر نمی دل بازر ندارد
 خزان کرده چو ریشه در بهارش
 فسرده رنگ دروی زرنگارش
 شکسته جلوه سر کسارش
 خنجره قامت بلا حصارش
 قنادر شیر دروازه درگشند
 که نام او بهان هیده گرشند

سلامت رفته از کور و کهرانش
 اما نیست در دار لاهانش
 کجا شد عاشقان با وقارش
 کجا شد عارفان نادرارش
 درینجا کابل این زیبار خاور
 عروس نازنین بیلا خاور
 ازین ناآشنایان دل فگار است
 بهرگز عاشقانش سوگوار است
 درندای هموطن فریاد سر کن
 جهان را زین بیعت بخرین
 به سازمان ملل وضع بشر نیست
 ز قتل عام کابل کس جز نیست
 به شهر ماکر جوی خون روانست
 سیاست بازیگاه کودکانست
 درین جا حاکم مطلق تقویت است
 نفس در سینه آزادرتنگ است
 درین دریا که نا پید اکنار است
 وطن بر زودتر خونین سوار است

درین با جت قدرت در تلافیت
 جہادشان آرحرف افایت
 چو بیرون تیغ نوت از پیام است
 جہاد آویزدست انتقام است
 ولایت در ولایت پادشاہیت
 ایرج کلای باج خواہیت
 دروغ و درد ازین شاکن مردود
 ازین آتش برافروزان خورد
 ازین وحشتگران دشمن انسان
 نہ بند ومانہ سئون نہ مسلمان
 ز جمل خویش این تعصیر کردند
 کہ دین را واژگون تعمیر کردند
 کجا شد این وطنداران دیرین
 کجا شد آن جوانمردان پیشین
 کہ دست مادر میهن بگریزند
 فراخوان وطن از جان پذیرند
 کہ این جانزدوق ہستی شکستہ
 کہ این جاہلی در خون نشستہ

۱۳۷۲/۱۲/۱۱

«دستی راحی»